

فرهنگ ایران زمین

پیادداشت های پراکنده

نوشته: مهرآیین (مهدی قاسمی)

مولوی

و

غنا و سماع

حتي اگر خبرها ، نشانه ها و بيان روشن خود مولانا جلال الدين در میان نبود که بر علاقه ي مفرط و توسل دائم او به موسیقي و رقص و سماع شهادت دهد ، گنجینه ي دیوان شمس او با انبوه غزلنهایی که به انواع گوناگون از وزن های سبک و سنگین و دراز و کوتاه برجاست ، به تنهایی گواهی می داد که سماع - موسیقي و رقص خاصه از آن زمان که شمس تیریزی در افق حیات مولانا ظاهر شد ، به جزئی جدایی ناپذیر از زندگانی او تبدیل گشته است .

در زندگینامه های کوتاه و بلندی از وی که بقلم نزدیکان و یاران مولوی باقی مانده است ، به روشنی معلوم است که او خود به هنر موسیقي و ضرب الحان آگاهی بسیار داشته و حتی رباب را استادانه مینواخته است .

استاد فقید همائی اگر چه در ° مولوی نامه ° جای جای کوشیده است تا مولوی را که خود به میل و درک تمام و به همت پُر اثر شمس از منبر فرود آمد - بار دیگر به منبر فقها بازگرداند - انکار نمی کند که بُحور مختلف مخصوصاً وزن های نادر و باصطلاح عروض (اوزان نامطبوع) غزلیاتش که اکثر از نوع ترانه و شعر ملحون و به تعبیر دیگر (ضرب آهنگی) . . . است، دلیل بارز بر همان روح آشنائی وی با اصول فن موسیقی و علم ایقاع است و این قبیل اشعار را اکثر در حالت جذب و انقطاع و شور و عشق و رقص و سماع و دست افشانی و پای کوبی و چرخیدن با آهنگ نغمه ی ساز و ضرب و آواز نی و رباب می ساخته است .

حقاً ، امثال این غزل ها با زنگ و وزن پُر تَحَرَّک و نیز ترکیب ترانه مانندشان، در ذهن هر خواننده آبی تصویری از يك مجلس موسیقی و حال نقش می زنند :

ز غَم تو زار زارم ، هله تا تو شاد باشی
صنّما در انتظارم ، هله تا تو شاد باشی
تو مرا چو خسته بینی ، نظر خُجسته بینی
دل و جان به غم سپارم ، هله تا تو شاد باشی
ز تو بخت و جاه دارم ، دل تو نگاه دارم
صنّما بر این قرارم ، هله تا تو شاد باشی

و یا این بحر سنگین که پیداست جز در همان حال چرخ و
همنوائی با ساز ، وزن کامل خود را باز نمی نماید :

ز بیخودی آشفتم ، بد بر خود گفتم

که : با غَمَت من خُفتم ، بهر سوي که افتم

بِضَرْبِ دَسْتِش بِنِگَر ، بِچَشْمِ مَسْتِش بِنِگَر

بِزُلفِ شَسْتِش بِنِگَر ، بَهَرِ چِه هَسْتِش بِنِگَر

مَرَن نِگارا بَرَبَط ، به پیش مُسْتِي خَرَبَط

مَران تو کشتي بي شَط ، بگير راه اوسط

و یا این غزل که يك ترانه و تصنيف کامل است و تنها آمیخته با

موسیقی و ضرب خاص ، ملاحظه خود را نشان می دهد :

آینه ام من ، آینه ام من که بدیدم روی چو ماهش

چشم جهانم ، چشم جهانم تا که بدیدم چشم سیاهش

شوره زمینی ، شوره زمینی کز تو کشد او آب بهاران

سبزتر آمد ، سبزتر آمد از همه جاها کشت و گیاهش

سلسله جُنبان ، سلسله جُنبان گشت برادر ، این دل مَجنون

چون بَنَشورَد؟ چون بَنَشورَد؟ آن مَجنون کُش شد سَرماهش

دَم مَرَن اي جان ، دَم مَضْرَن اي جان بَرخور کامد روز مبارک

کیست مبارک ؟ کیست مبارک ؟ آنکه بیند هم ز پگاهش

مولانا خود اشاره می کند که شعر او حاصل ساعت های وجد و

حالت و غالبا در عوالم سرمستی و بی قراری و پای کوبی ، و بی هیچ

تاملی از زبانش جاری شده است .

خون چو میجوشد منش از شاعر رنگی میدهم

و به صراحت تمام می گوید که وقتی ° حال و مستی ° در کار نیست تکلف و اجتهاد و ° ادب ° جا باز میکند.

چون مست نیستم نمی نیست در سخن

زیرا تکلف است و ادیبی و اجتهاد .

شک نیست که روی آوری مولوی به عوالم وجد و حال و سماع (موسیقی و رقص و پایکوبی) محصول آشنائی و آمیزش او با شمس الدین است که یکباره ° زاهد منبری ° را از جای میکند و به مشرب بی تکلف و آزاد خود میکشد .

این تغییر حال را مولوی خود ، در غزلهای گوناگون شرح میدهد و مثلاً در این بیت ها :

زاهد کشوری بدم ، صاحب منبری بدم

کرد قضا دل مرا عاشق کف زنان تو

و یا :

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان

بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود

و یا :

زاهد سجاده نشین بودم با زهد و ورع

عشق در آمد ز درم برد نجمار مرا

در شرح این دگرگونی حال مولانا و اینکه چگونه عبادات مرسوم و حتی سر سختی در زهد سنگین و مثلاً هر سه روز یکبار روزه گشودن و شب تا بروز در نماز بودن را فرو گذاشته و به هدایت

شمس روی به رقص و موسیقی آورده است ، نقل سلطان وکد پسر مولانا
که پا بپا همه جا در خدمت پدر بوده شنیدنی است :

پیشتر از وصل شمس الدین ز جان

بود در طاعت ز روزان و شبان

سال و مه پیوسته آن شاه گزین

بود مشغول علوم زهد و دین

اندر آن مظهر بُدش جلوه ز حق

هردمی می برد از حق نو سبَق

چونکه دعوت کرد او را شمس دین

در سماعی که بُد آن پیشش گزین

چون درآمد در سماع از امر او

حال خود را دید صد چندان ز هُو

شد سماعش مذهب و رائی دُرست

از سماعش اندر دلش صد باغ رُست

طبیعی است که این میل و عشق آتشین به سماع و رقص اصولاً

به آن مشرب^۵ افراطی^۶ که حاصل طلوع شمس در زندگانی مولانا است

– دشمنی ها بر می انگیزد و میان او و فقها و متولیان مذهبی کشمکش

ها برپا می کند .

تا آنجا که آوندها کلام مولانا را^۷ پست^۸ و بیگانه^۹ با ذکر و

بحث اسرار بلند^{۱۰} می خوانند .

و چون این همه را زانیده ی حضور شمس می دانند ، شعله های خشم خود را به دامن اومی کشند که مایه ی همه ی این گمراهی ها است.

ولی مولانا همچنان پایدار برعهد خود میایستد و گوش براین بدخواهی ها و بدگوئیها میندود و با شجاعت بی مثالی غلغله ی فقها و منبرداران را پاسخ میدهد:

گفت ای ناصح خُمُش کُن چَند پَند

پَند کمتر کُن که بَس سَخْت است بَند

سَخْت تَر شد بَند من از پَند تو

عِشَق را نَشناخت دانشمَند تو

شرح این ماجرا – روی کردن مولوی به سماع و مجلس حال و موسیقی و رقص و دل کندن از آنچه بیشتر مایه ی قربت و اصل عبادت می شمرد –

از زبان سلطان ولد شنیدنی است که نقل می کند که چگونه توجه مردم شهر به اقبال از مولانا و مشرب تازه ی او ، ملایان را بستوه میآورد و به وحشت می اندازد که نکند دکان هاشان تخته شود و کاخ سیادتشان فرو ریزد :

غُلغله اوفتاد اَندر شهر

شهر چه ؟ بلکه در زمانه و دهر

کاین چنین فُطب و مُفتی اسلام

کوست اَندر دو کون ، شیخ و امام

شورها می کند چو شیدا او

گاه پنهان و گه هویدا او

خَلق از وی ز شرع و دین گشتند

همگان عشق را رهین گشتند

حافظان جمله شعرخوان شده اند

بسوی مُطربان روان شده اند

بپر و بُرنا سماع باره شدند

بَر بُراق و لا سواره شدند

ورد ایشان شده است بیت و غزل

غیر این نیستشان صلوه عمل

عاشقی شد طریق و مذهبشان

غیر عشق است پیششان هذیان

کُفر و اسلام نیست در رهشان

شمس تبریز شد شهنششان

جان دین را شمرده کُفر آن دون

عقل کُل را نهاده نام جنون

هیچ میدانی چه می گوید رباب

رفته رفته ، جوشش اعتراض در محافل مذهبی و ملایان و

فقیهان و مُحَدِّثان قشری وسعت می گیرد و سخن تحریم سماع و رقص

را پیش میآورند و آشکارا به تکذیب و انکار مولانا می پردازند که

حافظان قرآن را بشعر خوانی و طَرَب می خواند و مُعْتَكِفَانِ
 مساجد و صومعه ها را در مجلس سَمَاع به جَوَلَان میآورد - تا آنکه
 وقتی ° علمای شهر ° متفقا به شکایت نزد قاضی سراج الدین ارموی که
 خود از بزرگان خطه ی فقه و عالم به انواع علوم دینی است میروند و
 می گویند ° چرا مولانا که خود رئیس عُلَمَا و سَرَوَر فَضَلَا و در مَسْنَدِ
 شریعت قائم مقام رسول الله است باید چنین بدعتی پیش آورد؟
 و قاضی که پیداست خود چندان با قشریت سازگار نیست جواب
 میدهد :

° این مرد مردانه موید من عندالله است و در همه ی علوم ظاهر
 نیز بی مَثَل است - با او نباید پیچیدن - او داند با خدای خود .
 معهذا عُلَمَا دست بردار نیستند و همانجا اتفاق می کنند تا فصولی
 از مسائل (فقه و منطق و اصول و عربیت و حکمت و علم نَظَر و علم
 معانی و بیان و تفسیر و نُجُوم و طَب و طبیعیات) را بر ورقی بنویسند
 و بدست ° تُرکی فقیه ° بسپارند ، تا به مولانا برساند و پاسخ بگیرد .
 و فقیه چنین می کند و مولانا ° پاسخ هر مسئله را زیر آن ثبت می
 کند و از کُلّ جواب ها مسئله ی تازه ای می سازد و باز پس میفرستد
 نامه چون بدست فُقَهَا می رسد هرچه در مسئله ی مولانا کنکاش میکنند ،
 جوابی نمیابند و در عین حال ، در پُشتِ نامه بخطِ مولانا میخوانند که °
 مجموع خوشی های جهان را از نُقُود و عقود و جمیع مدارس و خانقاهها
 ° به شما واگذار کردیم تا (اسباب لذات ، مرتب و مستوفی باشد) و خود
 در کُنْجی مُنزَوِی شدیم و اگر نی دانستیم آن (رَبَاب) نیز که شما حَرَام
 کرده اید بکار تلان میآید ، آنرا هم نثار میگردیم .

و در پایان غزلی را به این مطلع به نوشته ی خود میافزاید :

هیچ میدانی چه میگوید رُباب

ز آشکِ چشَم و از جگرهای کباب

گفتنی است که در میان مردم شهر گروه گروه به مولوی روی همین خود آورده اند. مردانی نیز از صنف همان فقها و ° علمای دین ° نیز دیده میشوند ، که بر آتش خشم دکانداران دامن می زند .

در ° مناقب افلاکی ° این حکایت را در شرح یکی از مجالس سَماع مولانا میخوانیم : در اواخر حال چون مولانا بسماع مباشرت میفرمود ، شمس الدین ماردینی طَبَلک را بَر فَرَق سَر برداشته ، گفتی: حَقًا حَقًا تَسْبِيح می گوید و هرکه می گوید این حرام است ، حرامزاده است .

° و این شمس الدین ماردینی و همان سراج الدین ارموی که پیشتر از او یاد شد ، از فقها و قاضیان بزرگ روزگار بودند که سر انجام به مریدان مولوی پیوستند— مولوی خود در کثرت اینگونه مریدان می گوید:

دو هزار شیخ جانی بهزار دِل مُریدند

چو خَدیو شَمس دین را ز دِل و ز جان مُریدم

عَلَمی بَدَسْتِ مَسْتی ، دو هزار مَسْت با وی

بمیان شهر گردان که خُمار شهریارم

اما حال که بدلیل ها و شاهدهای بسیار عشق و کشش مولوی را به موسیقی و رقص و پای کوبی (سماع) مسلم میدانیم ، به نکته ای نا روشن از زوایای معتقدات او نیز پردازیم که به قصه ی جاندار و معروف پیر چنگی ، در دفتر اول مثنوی باز می گردد .

به آنجا که چنگ نواز پیر وقتی در قبرستان بی‌ترب از عنایت و دهش خلیفه به امر خداوند ، باخبر میشود ، ساز خود را بر زمین میکوبد و تارها را از هم میدرد و افسوس گویان آنرا حجابی میان خود و خدایش میخواند و اشک ریز و نالان خطاب به چنگ شکسته می گوید :
این تو بودی که هفتاد سال مرا به سیه روئی مبتلا کردی :

ای پخوردۀ خون من هفتاد سال

ای ز تو رویم سیه پیش کمال

آه گز یادره و پرده ی عراق

رفت از یادم دم تلخ فراق

(تا آخر داستان)

غیابِ شمس ، غیابِ تب و تاب

بنابر این می توان پرسید که چرا پیر چنگ نواز به حرفه ی خود ننگ دارد و آن را سبب سیه روزی خویش میخواند و چرا مولوی که خود موسیقیدان و نغمه پرداز و اهل سماع و رقص و پایکوبی است ، قصه را به توبه و استغفار دردناک پیر چنگی پایان می دهد ؟

آیا ، مولوی پس از فرار دوباره ی شمس و ناپدید شدن ابدی او و گذشت سالها و فرو نشستن تب مهجوری ، از حال و هوای هیجان انگیز

عصر حضور شمس جدائی گرفته است ؟

آیا تعدیلی در احوال او پدید آمده ؟

و آيا مثنوي محصول دوره ي فروکش انقلاب و شور روحاني و
غلبه ي روحيه ي احتياط و محافظه کاري است ؟

مسلمانا روحيه ي مولانا ، در زمانیکه به کوشش و ترغيب حسام
الدين سرودن مثنوي را آغاز مي کند ، به آن درجه از تب و تابي نيست
که مايه از حضور شمس مي گرفت .

ولي تذکرات پي در پي خود او در مثنوي گواهي ميدهد که
همچنان در پيوند خویش با شمس استوار باقي مانده است - و چه بسيار
تاکيد ميکند که وجود شمس را در هستي حسام الدين جسته است و حالا
که گل در میان نيست ناچار بوي گل را از چه مي جوئيم ° از ° گلاب ° و
علاوه بر اين در دفتر چهارم ضمن حکايتي از ابراهيم آدهم و در دنباله
قصه ي آن مرد تشنه که به آب دسترسي نداشت و از بالاي درخت جوز
، جوزها را به جوي آب مي افکند تا با ° بانگ ° آب خود را تسکين دهد و
به طرب آورد . . . و نیز در اشارات فراوان ديگري ، آشکارا بر آثار
شگرف سماع تاکيد ميکند و آنرا موجب نيرومندي خيالات ضمير و نشاط
روح و حتي وسيله ي انقلاب احوال انسان مس شمارد .

پس غذاي عاشقان آمد سماع

که از او باشد خيال اجتماع

قوتی گیرد خيالات ضمير

بلکه صورت گردد از بانگ و صفير

آتش . عشق از نواها گشت تيز

آنچنان که آتش آن جوز ريز

شاید پاسخ مقبول آن باشد که مولوي اگر چه تا پايان عمر بر رسمي که در مکتب شمس آموخت پايدار ماند ولي به مرور سالها و غلبه ي عادت و فرونشستن توفان و بازگشت سکون ، به احتیاط و مخصوصا در برابر طعنه قشريون به نوعي محافظه کاري گرويده است .

و بهر روي اين نکته ايست باب اندیشه ي اهل تحقيق و نه نويسنده ي اين يادداشت ها که به نگاهی و گذري قانع است .

در تهیه اين يادداشت ، به مآخذ زير متوسل شدیم : مثنوي – ولدنامه – ديوان شمس – مناقب افلاکي – مولوي نامه (همائي) – شرح حال مولوي (فروزانفر)
